

۱۲۵


# مکلیکا

ویژه‌ی امام زمان (عج)  
قیمت: ۵۰۰۰ تومان




● ماهانه‌ی فرهنگی کودکان ایران  
● سال دوازدهم / فروردین ماه ۱۳۹۶





سرپرست و ولیّ شما، تنها خداست و پیامبر او و  
آنها که ایمان آورده‌اند همان‌ها که نماز را برپا  
می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند.

«سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۵»



۴ مهدی یار

۶ روزهای ماه

۸ قند و پنذ

۱۰ شعر

۱۲ چشم به راه

۱۶ راه روشن ع

۱۸ دیدار با بچه های یتیم

۳۴ داستان

۳۶ نمایشنامه

۳۸ سرگرمی

۴۰ قهرمانان

۴۲ دانستنی های مهدوی

۴۴ چند عکس

۴۶ داستان های شما

۴۸ نقاشی های شما

## به ضمیمه ماهک برای خردسالان

دوستان خوبم! لطفاً مطالب خود را  
یک طرف صفحه و خوانا بنویسید.  
نشانی و شماره تلفن خود را  
فراموش نکنید. / ملیکا در اصلاح  
و ویرایش مطالب رسیده، آزاد  
است. / مطالب رسیده بازگردانده  
نمی شوند.  
melika۳۱۳@mail.namg@gmail.com

صاحب امتیاز: موسسه آینده روشن (پژوهشگده ی مهدویت)

مدیر مسئول: سید مسعود پورسید آقایی

سرمدیر: فاطمه سادات پورسید آقایی

دبیر تحریریه: زهرا شناوری

ویراستار: محمدرضا میرزائی

مدیر هنری: کانون الف (فاطمه سادات حجازیان)

چاپ: رنجبران ۰۲۵۳۶۶۲۷۰۰۵

نشانی مجله ی ملیکا: قم، خیابان شهید، کوچه ی ۲۵، بلاک ۲۷

تلفن: (۰۲۵۳۷۸۳۴۳۳۱) - دورنگار: (۰۲۵۳۷۸۳۳۳۴۶)

# مهدی یار

تصویرگر: انیس سلطانی

درختها شکوفه زده‌اند، سردی هوا کم شده و هر از گاهی بارانی بهاری آسمان را زیبا می‌کند. مهدی یار عزیز، سال نو مبارک.



فراموش نمی‌کنیم که اولین دعایمان، سلامتی و ظهور امام زمان‌مان باشد، چون که ایشان پدر حقیقی همه ما هستند. امام مهربان ما بیشتر از هر کسی برای شیعیان دعا می‌کند و بهترین‌ها را از خداوند برای ما طلب می‌کند. ما هم برای سلامتی ایشان دعا می‌کنیم و از خداوند می‌خواهیم که این سال جدید را سال ظهور ایشان قرار دهد و دنیا از تمام بدی‌ها و نامهربانی‌ها پاک شود.

حتما تو هم لحظه تحویل سال کنار پدر و مادرت نشسته‌ای و آرزوهای خوبی برای سال جدید داشته‌ای. ما هم در کنار شما برای سلامتی همه پدر و مادرها دعا می‌کنیم و آرزو می‌کنیم، هر سال عید که می‌شود هدیه‌های خوبی از آن‌ها بگیریم و بهترین هدیه خودمان را هم که دوست داشتن و احترام گذاشتن به آن‌هاست به پدر و مادرمان هدیه بدهیم. عید امسال در کنار بعضی از سفره‌های هفت‌سین

جای بعضی از پدرها و مادرها خالی است. پدرهایی که در دفاع از حرم حضرت زینب سلام الله علیها به شهادت رسیدند و آتش‌نشان‌هایی که دیگر در کنار خانواده‌شان نیستند.

ما همه با هم دعا می‌کنیم خداوند به خانواده‌هایی که عزیزی را در سال گذشته از دست دادند صبوری هدیه دهد و سال پیش‌رو را سالی پر از شادی و اتفاق‌های خوب برای همه شیعیان رقم بزند.

در کنار همه دعا‌های خوبی هم که داریم، دعایی را که امام صادق علیه‌السلام در زمانی که امام عزیزمان ظهور نکرده‌اند می‌خوانیم که نام آن «دعای غریق» است:

یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی  
علی دینک

ای خدایی که مهر تو همه را فرا گرفته است، قلب من را برای دینداریات ثابت و استوار نگه‌دار





## روزهای ماه

نوشین نوری  
تصویرگر: فائزه پروانه

# فروردین

۱۰ فروردین،  
ولادت امام محمد باقر  
علیه السلام  
جشن است توی کوچه  
جشن امام هفتم  
او آمده به دنیا  
جشن است بین مردم  
\*

آقا امام باقر  
خوش آمدی به دنیا  
روز تولد توست  
یک روز خوب و زیبا

۱۲ فروردین، روز  
جمهوری اسلامی  
هر گوشه ایرانم  
آن روز، بهاری بود  
رأی همه مردم  
یک لغت آری بود  
\*

یک عالمه رأی آورد  
جمهوری اسلامی  
سهم وطن از آن شد  
آبادی و خوشنامی



یکشنبه ۱۲  
دوشنبه ۱۳  
سه شنبه ۱۴  
چهارشنبه ۱۵  
پنجشنبه ۱۶  
شنبه ۱۷  
یکشنبه ۱۸  
دوشنبه ۱۹  
سه شنبه ۲۰  
چهارشنبه ۲۱  
پنجشنبه ۲۲  
شنبه ۲۳  
یکشنبه ۲۴  
دوشنبه ۲۵  
سه شنبه ۲۶  
چهارشنبه ۲۷  
پنجشنبه ۲۸  
شنبه ۲۹  
یکشنبه ۳۰





۲۲ فروردین، ولادت  
 امام علی علیه السلام  
 آسمان کعبه را  
 کرده پر باران نور  
 می‌رسد بوی بهار  
 باز از نزدیک و دور  
 \*  
 باد آورده خیر  
 او امام اولی است  
 ماه امشب رفته چون  
 ماه این دنیا علی است

۱۹ فروردین، ولادت  
 امام جواد علیه السلام  
 ماه دهم در این باغ  
 بخشنده‌ای جوادی  
 با برکت وجودت  
 شد خانه غرق شادی  
 \*  
 جشن است توی مسجد  
 وقتی تولد توست  
 آنجا غبار غم را  
 از سینه می توان شست



شنبه ۲۷   جمعه ۳۰   پنج‌شنبه ۲۹   چهارشنبه ۲۸   سه‌شنبه ۲۷   دو‌شنبه ۲۶   شنبه ۲۵   جمعه ۲۴   پنج‌شنبه ۲۳   چهارشنبه ۲۲   سه‌شنبه ۲۱   دو‌شنبه ۲۰   یک‌شنبه ۱۹   شنبه ۱۸   جمعه ۱۷

# تولدی در کعبه

نویسنده: فاطمه حقیقت  
تصویرگر: نوشین بیجاری



قند و پنک





روزهای آخری بود که مادر به انتظار نوزادش بود و دیگر زمان آن رسیده بود که بچه به دنیا بیاید.

یک نفر گفته بود که من و عباس عموی پیامبر آن‌جا بودیم و سخنان فاطمه بنت اسد را می‌شنیدیم.

او با خدایش حرف می‌زد و از او کمک می‌خواست. همین که دعاهای او تمام شد، ناگهان دیوار کعبه شکافت و وارد خانه کعبه شد و سپس دیوار دوباره بسته شد.

چند نفر جلو رفتند تا از احوال مادر و کودک با خبر شوند، اما دیگر راه بسته شده بود. حتی کلیدها هم کار نکردند و قفل در کعبه باز نشد. مدتی بعد دوباره دیوار از همان جای قبلی شکافت و مادر و نوزادش از آن خارج شدند. همه شگفت‌زده بودند و هیچ‌کس توانایی سخت گفتن نداشت تا این‌که فاطمه بنت اسد گفت:

خدای من دستور داد تا نام کودک را علی بگذارم، چون این نوزاد از همه نوزادهای دیگر برتر و بهتر و والاتر است.

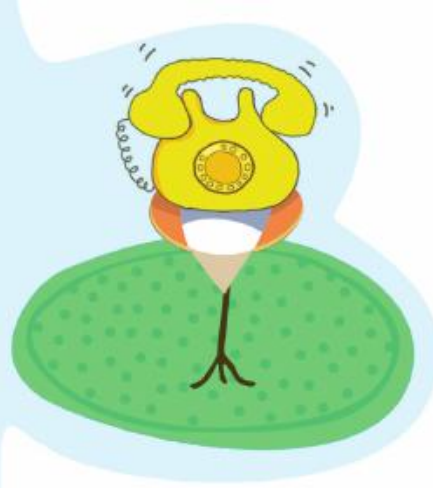
پسر عموی نوزاد که پیامبر گرامی اسلام است و در آن زمان سی ساله بود، خواسته بود تا گهواره نوزاد را نزدیک او بگذارند و او از کودکی کنارش باشد و در برابر چشمان ایشان رشد کند و تربیت یابد.

یک روز که فاطمه بنت اسد به کودکش، علی نگاه می‌کرد، لبخند بر روی لب‌هایش نشست. از او پرسیدند برای چه می‌خندی؟

جواب داد: حضرت مریم نوزاد خود را دور از مردم به دنیا آورد و درخت خرما را تکان داد تا برایش رطب تازه بر زمین بیفتد، اما برای تولد نوزاد من، دیوار کعبه شکافت برداشت و غذاهای بهشتی همان‌جا برای من آورده شد.

برق شادی دوباره در چشمان فاطمه درخشید و ادامه داد: من شنیدم که این کودک مردم را به یکتاپرستی دعوت خواهد کرد و بت‌شکن بت‌های مکه خواهد شد.





# دیدار آقا (عج)

بیژن شهرامی  
تصویرگر: فائزه پروانه





همه این‌ها را  
دوست دارم اما  
کاشکی می‌دیدم  
صبح عید آقا را

همه بر تن دارند  
جامه‌های رنگین  
نان قندی کرده  
کام‌ها را شیرین

چلچراغ گل‌ها  
بر درخت آویزان  
آب پاشی کرده  
کوچه‌ها را باران





انواع گل‌ها، غنچه‌ها و پرندگان در باغ ملی زندگی می‌کردند. گل‌های سرخ با برگ‌های سبز، گل‌های نرگس با غنچه‌های قشنگ و پرندگان نغمه‌گر با رنگ‌های زیبا. همه چیز در باغ ملی زیبا و دیدنی بود. مردم از صبح زود تا هنگام شب، دسته‌دسته به همراه کودکان‌شان به باغ ملی می‌آمدند؛ روی نیمکت‌های باغ می‌نشستند؛ از زیبایی‌های باغ لذت

# باغ وطن

نویسنده: محمد قرآنی  
مترجم: تقی متقی

می‌بردند و هوای لطیف باغ را که پر از عطر گل‌ها و شکوفه‌ها بود، تنفس می‌کردند. همه چیز آن قدر زیبا و چشم‌نواز بود که در روح و جان مردم احساس خوشبختی و لذت را بیدار می‌کرد. عصر یک روز بهاری که خورشید پشت ابر سیاهی که از غرب برخاسته بود، پنهان شده بود. باد تندی شروع به وزیدن کرد. گل سرخ ترسید و کمرش خم شد؛ غنچه‌های نرگس لرزیدند و پرندگان در لانه‌هایشان پنهان شدند. نغمه‌ی کوچک گل سرخ رو به مادرش کرد و گفت: من خیلی می‌ترسم، باد مرا از جا خواهد کند. گل سرخ گفت: قوی باش کودکم! فردا دوباره خورشید طلوع خواهد کرد. غنچه‌ی کوچک




گل‌ها گل‌برگ‌های خود را باز کردند. گنجشک و جوجه‌هایش جیک‌جیک‌کنان به پرواز درآمدند و سپس بر شاخه درختی نشستند و نغمه سر دادند. غنچه کوچک نرگس به مادرش گفت: مادرا باغ ما خیلی زیباست. راستی اسم این باغ چیست؟ گل نرگس لحظه‌ای به فکر فرو رفت و سپس گفت: نم‌دانم! اما من اسمش را می‌گذارم «باغ نرگس». غنچه‌ی گل سرخ که سخن نرگس را شنید، به مادرش نزدیک شد و گفت: باغ ما بسیار

نرگس به مادرش گفت: نزدیک است از سرما بمیرم. بین چگونه می‌لرزم. مادرش گفت: سرت را کمی پایین بیاور تا تندباد بگذرد. فردا، فردا همه چیز تمام خواهد شد. جوجه‌ی گنجشکی به مادرش گفت: پس چه وقت طوفان فرو می‌نشیند؟ بین لانه را دارد تکان می‌دهد و به زودی آن را از جا خواهد کند. مادرش گفت: تا وقتی کنار منی ترس کودکم! فردا طوفان فرو خواهد نشست و خورشید دوباره طلوع خواهد کرد. اما طوفان فروکش نکرد و روز دیگر نیز وزید. غنچه‌های نرگس که به شدت ترسیده بودند، روی بوته‌های گل سرخ افتادند تا از شر طوفان در امان بمانند. گنجشک و جوجه‌هایش از آشیانه‌شان که روی درخت بود، فرود آمدند و لای بوته‌های گل سرخ نشستند؛ آنها کنار هم بیشتر احساس آرامش می‌کردند. صبح روز سوم، طوفان فرو نشست و خورشید طلوع کرد و زیبایی دوباره به باغ بازگشت.


زیباست. مادرا! اسم این باغ چیست؟ گل سرخ نیز لحظه‌ای به فکر فرو رفت و سپس گفت: نمی‌دانم! ولی من اسمش را می‌گذارم (باغ گل سرخ) جوجه گنجشک، حرف گل سرخ را شنید و با شتاب به سوی مادرش رفت و پرسید: باغ ما واقعا زیباست. می‌دانی اسمش چیست؟ گنجشک گفت: نه، نمی‌دانم. اما من اسمش را می‌گذارم (باغ پرندگان) در این هنگام هر یک از آن‌ها تابلویی آماده کردند. گل سرخ با خط درشت نوشت: (باغ گل سرخ) گل نرگس نوشت: (باغ نرگس) گنجشک نوشت: (باغ پرندگان). جالب آن‌که هیچ یک نمی‌دانستند که دیگران تابلوی باغ را به نام خودشان نوشته اند:

تا آن‌که همگی برای نصب تابلو بالای ورودی باغ بیرون آمدند. در این هنگام نگاه‌شان به تابلوهای نوشته شده افتاد: دهانشان از تعجب باز مانده بود. کم‌کم بگو مگو میان‌شان بالا گرفت و صدای‌شان بلند شد. نزدیک بود گفتگوها به دعوا ختم شود که نگیهان پیر باغ سر رسید و پرسید: دوستان من! چه اتفاقی افتاده؟ گل سرخ گفت: حق من است که این باغ را به نام خودم بنامم! چون که برگ‌هایم همیشه سبز است و گل‌هایم پروانه‌های رنگارنگ و زنبورهای قشنگ را مجذوب خود می‌کند. گنجشک





جلو آمد و گفت: حق من است که آن را باغ پرندگان بنامم؛ زیرا این ما هستیم که فضا را لبریز آواز کرده، مردم را شاد می‌کنیم. گل نرگس، حرف گنجشک را رد کرد و گفت: هرگز! نام باغ فقط و فقط باید باغ گل نرگس باشد؛ مگر قد و بالای زیبا و باریک، جادوی غنچه‌های زرد و عطر خوش مرا نمی‌بینید؟ مگر نمی‌بینید که مردم در خانه‌های خود مرا درون فنجان آب و روی میز می‌گذارند؟ اختلاف داشت بالا می‌گرفت و هر کدام اصرار داشتند که باغ به نام آن‌ها باشد. در این هنگام باغبان محترم باغ لبخندی زد و با دست به سوی آن‌ها اشاره کرد: همگی ساکت شدند. نگهبان گفت: اجازه بدهید! دوستان اجازه بدهید. باغ مال شماست! شما سه نفر نظرتان چیست که روی باغ اسمی بگذاریم که هر سه نفرتان در آن شریک باشید؟ همگی یک‌صدا



گفتند: نگهبان دانا چگونه؟ نگهبان گفت اگر «و» را از حرف اول «ورد گل سرخ» بگیریم و «ط» را از حرف اول «طیور=پرندگان» و «ن» را از حرف اول «نرگس» آن وقت اسم باغ چه خواهد بود؟ همه یک‌صدا فریاد زدند. باغ وطن! باغ وطن! و از آن روز، هر وقت طوفان می‌وزد یا خورشید طلوع می‌کند، گل نرگس در دامن بوته‌های گل سرخ آرام می‌گیرد و گنجشک‌ها در میان گل‌های سرخ و نرگس پنهان می‌شوند و همگی به عنوان یک خانواده در «باغ وطن» به خوبی و خوشی زندگی می‌کنند.

# راه روشن ۴

محمد رضا میرزانی  
تصویرگر: مریم فرجی

خانم حسنی گفت: فعلاً زنگ خورده بروید سر کلاس، زنگ پرورشی که شد خانم اکبرزاده برای تان توضیح می‌دهد. زهرا و فاطمه هم به هم نگاه کردند و لبخند زدند. زنگ بعد خانم اکبرزاده سر کلاس آمد و گفت: بچه‌ها همان‌طور که می‌دانید انسان برای ملاقات با خدا باید از هر گونه آلودگی پاک باشد، اما همه چیز با آب پاک نمی‌شود. حال ببینیم پاک‌کننده‌ها چه چیزهایی هستند.  
معصومه: آب، زمین، آفتاب...

- بله بچه‌ها! پاک‌کننده‌ها را هم می‌توانید به طور کامل در رساله بخوانید، اما حالا ببینیم نجاسات را چگونه باید پاک کرد. بینی نرگس خون آمد و خون روی لباس، زمین، توپ و حتی میله‌ی دروازه هم ریخت. معلوم است که بدن و لباس را باید آب کشید، اما کف کفش را باید چه کار کرد؟  
زهرا: خانم اگر چند قدم راه برویم پاک می‌شود، چون زمین جزو پاک‌کننده‌هاست.

- درست است. زمین، کف پا و کف کفش را پاک می‌کند، البته شرایط دیگری هم دارد که می‌توانید در رساله بخوانید.  
حالا بگویید میله‌ی تور را چگونه باید پاک کرد؟  
سعیده: با آب.

- بله البته! چون میله‌ی تور در دسترس هست می‌توان با آب هم

بچه‌های کلاس سوم ورزش داشتند و عده‌ای از آن‌ها والیبال بازی می‌کردند. مریم سرویس را زد که خارج از زمین رفت. حمیده با خوشحالی توپ را برداشت و یک سرویس جانانه زد. توپ محکم به صورت نرگس خورد و نرگس روی زمین افتاد. وقتی بلند شد از دماغش خون می‌آمد. صورت و لباسش پر از خون شده بود. بچه‌ها او را به طرف شیر آب بردند. زمین مدرسه هم خونی شده بود. بعد از این‌که حال نرگس جا آمد. فاطمه نگاهی به سر و وضع نرگس و حیاط کرد و گفت: وای! نرگس خانم چه کردی؟ حالا باید شلنگ بگیریم و کل مدرسه را بشوریم، همه جا نجس شد. زهرا گفت: فاطمه خانم چه خبره؟ فقط لباس‌های نرگس باید شسته شود. فاطمه گفت: پس کف کفش من، حیاط مدرسه، حتی میله‌ی تور را می‌خواهی با چی پاک کنی؟  
زهرا گفت: همه چیز را که نیاز نیست با آب پاک کرد. معلم ورزش مشغول باند پیچی بینی نرگس بود و به حرف‌های آن‌ها گوش می‌داد. در همین زمان خانم حسنی معاون مدرسه و خانم اکبرزاده معلم پرورشی هم آمدند. فاطمه رو به خانم اکبرزاده کرد و گفت: خانم مگر خون نجس نیست؟ مگر نباید هر چیزی را که نجس شده است، آب کشید. زهرا گفت: خانم ما می‌گوییم همه چیز را لازم نیست با آب پاک کرد.



آن را پاك كرد، ولى اگر به جاى مبله، نرده‌ى پنجره‌اى در طبقه‌ى بالاى يك آپارتمان نجس شد چه كنيم؟  
معصومه: با آفتاب پاك مى‌شود.  
- درود بر شما! فقط كافى است عين چيز نجس را برداريم، وقتى آفتاب به آن بتابد پاك مى‌شود. پس ديديد كه خيلى هم سخت نيست.  
حنما به رساله‌اى عمليه مراجعه كنيد و تمام نجاسات و پاك‌كننده‌ها را بخوانيد. موفق باشيد.



# دیدار با بچه‌های یتیم

نویسنده: مجید ملامحمدی  
تصویرگر: ناهید سلیمانی

راستش من به خاطر این که دلم نمی‌آمد از غسل‌های کندوی مان جدا بشوم، خودم را به لبه‌ی یکی از مشک‌ها چسبانده بودم و بعد از یک راه طولانی، حالا در کنار آن مرد غریبه بودم. او داشت با مهربانی به بچه‌های یتیم نگاه می‌کرد. بچه‌ها داشتند با لذت به کاسه‌های پر از غسل انگشت می‌زدند و به هم می‌خندیدند.  
مردی جلو آمد و گفت: ای علی، به ما غسل نمی‌دهی؟»

هیچ وقت فکرش را نمی‌کردم که توی کوچه‌های شهر باشم و دور تا دورم را بچه‌های زیادی گرفته باشند. مردی غریبه داشت از مشک‌های پر از غسل، توی کاسه‌هایی کوچک غسل می‌ریخت و به بچه‌ها می‌داد.  
پیش از آن که بچه‌ها ببینند، آن مشک‌ها را مردی ایرانی، برای مرد غریبه هدیه آورده بود. او هم چند نفر از دوستانش را صدا زد و گفت: زود به محله‌های کوفه بروید و بچه‌های یتیم را به این جا بیاورید.»



معلوم شد اسم آن مرد غریبه، علی است. علی جواب داد: «اول بچه‌های یتیم بخورند بعد بزرگ‌ترها!» آن مرد پرسید: «ای امیرمؤمنان، چرا باید اول این بچه‌ها عسل بخورند بعد ما؟» علی گفت: «امام، پدر یتیمان است. من چون باید مثل یک پدر با این بچه‌ها رفتار کنم، گفتم اول آن‌ها از این عسل بخورند!»



اگر به کندوهای ما نگاه کنید، خواهید فهمید که برای ساختن آن‌ها، خداوند چه هنرهای زیبایی یادمان داده و ما چه قدر در کارمان استاد هستیم. ما شیرهای گل‌ها و میوه‌ها را می‌مکیم، سپس آن‌ها را در دهان خود ذخیره می‌سازیم. بعد آن را تبدیل به عسل می‌کنیم و آن عسل را در خانه‌های کوچک کندو می‌ریزیم...

□  
خدایا! تو خوب می‌دانی که آدم‌ها از خاصیت‌های مختلف عسل بی‌خبرند؛ اما نمی‌دانم وقتی از آن می‌خورند، آیا تو را شکر می‌کنند؟  
خدایا! کاش می‌شد مردم طبیعت و محیط زیست زندگی‌شان را تمیز و پاکیزه نگه می‌داشتند؛ تا ما بتوانیم با آرامش، به سراغ گل‌ها و گیاهان برویم و عسل‌های سالمی را تولید کنیم.

۱. سوره‌ی نحل، آیه‌های ۶۸ و ۶۹.

نوبت به بزرگ‌ترها رسید. آن‌ها هم از عسل کندوی ما نوش جان کردند. کم کم مشک‌ها خالی شد، اما خود علی چیزی نخورد. به صورت مهربانش نگاه کردم. او خوش حال بود. وقت رفتنم بود و دلم نمی‌آمد از او جدا بشوم. اما زنبورهای کندو در انتظارم بودند. من زنبور عسل هستم. خدای بزرگ دو آیه از قرآنش را به من اختصاص داده است:

... و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که: از کوه‌ها و درختان و داربست‌هایی که مردم می‌سازند، خانه‌هایی برگزین؛ سپس از تمام ثمرات (و شیرهای گل‌ها) بخور و از راه‌هایی را که پروردگارت برای تو تعیین کرده، به راحتی حرکت کن. (۱)

ما زنبورها به شکل گروهی زندگی می‌کنیم. زنبور ملکه، زنبور نر و زنبور کارگر که خدا برای هر کدام از ما، طول عمری جداگانه معین کرده است. ما با حرکت‌های مخصوص و رقصی که انجام می‌دهیم، محل گل‌ها را به هم می‌گوییم.



۸۲

# مهر

ماه نهمی آموزشی - فرهنگی خردسالان ایران  
سال هشتم / شماره ۸۲ فروردین ماه ۱۳۹۶



# اول سلام

محمد رضا میرزائی

امروز رفتیم خانه پدر بزرگ عید دیدنی، پدر بزرگ و  
مادر بزرگ مرا بوسیدند و به من عیدی دادند. پدر و  
مادرم خیلی از من تعریف کردند و گفتند: علی پسر  
خوبی هست.

پدر بزرگ گفت: آفرین نوهی گلم، حضرت علی علیه  
السلام می فرماید: هر روزی که در آن کار بدی نکنیم،  
عید است. پس همیشه برای شما عید است.

صاحب اشعار: محمد سیمه آینه درویشان، پژوهشگر و محقق در حوزه ادب و هنر  
مدیر مسئول: محمد حسینی، مدیر و مؤلف و پژوهشگر ادبی  
سرمدین: باغچه مسافت، پژوهشگر ادبی  
دبیر اجرایی: کانون الفرافقه مسافت، محقق ادبی و پژوهشگر ادبی  
چاپ: زمستان ۱۳۹۷، شماره ۴۵۳۱



# باغ قشنگ

سید مهدی طیار

حرفای حضرت علی

مثل به باغ پر گله

یه باغی که تو هر کجاش

هزار هزار تا بلبله

آدمای خوب و عزیز

عیان به این باغ قشنگ

ارزش میارن واسه ما

میوه‌های خوش آب و رنگ



# ناجه

بیزن شهراسی



کجو تر نامه بر

نامه نوشتم، بیز

تند و سریع، آن را

به نزد آقا بیز

\*

به جای من بوسه ای

بزن به دست و رویش

برای من بیاور

کمی از عطر و بویش

\*

بگو که چشم داریم

به در که او بیاید

ز زمین و آسمان را

قشنگ تر نماید.



# من نقاشی کشیدم



۱. سامان یک کاغذ بزرگ درست کرد تا نقاشی بکشد.
۲. سامان به من گفت نقاشی ماهی بکشم.
۳. به یاسر نگاه کردم، داداش یاسر چند تا ماهی کشید.

۴. سن به یاد ماهی‌هایی افتادم که توی حوض دیده بودم.
۵. سن هم ترسیدم و مثل داداش نقاشی ماهی کشیدم.
۶. ما مان هم نقاشی سن و پل سر را قشنگ‌تر کرد.



# حرفهای من با شما

نویسنده: مهدیه شیرازی  
تصویرگر: آرمین ابوالفتحی



## امام مهدی عزیزم سلام

سال نو بر شما مبارک  
ایمیدوارم امسال، سال خوبی برای شما باشد و حتیاً امسال  
ظهور کنید.

من موقع تحویل سال نو یک دانه شیرینی نخودچی،  
خوشمزه برداشتم که هر وقت ظهور کردید و شما را  
دیدم، آن را به شما بدهم.

من از عامان پر سیدم شیرینی خراب نمی‌شود؟ ما ما نام هم  
گفت اگر توی فریزر باشد یک مدتی سالم می‌ماند

لطفا زودتر ظهور کنید تا از شیرینی  
نخودچی، عید به شما بدهم، خودمان  
آنها را پخته‌ایم و من هم در درست  
کردنشان به مادرم کمک کرده‌ام.  
من خوب می‌دانم که دنیا با ظهور  
شما مثل شیرینی، شیرین می‌شود و  
همه بدی‌ها مثل زباله‌های خانه‌تکانی  
دور ریخته می‌شوند.

دوستان دارم، عیدتان بار هم مبارک



# سفر ماهی گل

سکینه خانی

نمونه برگزیده: بهر جان تورنج

پدرش نشان داد، امفغر آقا ماهی کوچولو را با تور گرفت و داخل یک تشک قشنگ گذاشت و به پسر داد. با هم سوار ماشین شدند. ماهی کوچولو خیلی خوش حال بود و از خستگی خوابش برد. وقتی چشم‌هایش را باز کرد دید در یک جای بزرگ و شلوغ است، همه مردم دعای می‌کردند او به اطراف نگاه کرد تا ببیند به کجا آمده و وقتی تابلو مسجد را دید خیلی خوشحال شد. روی تابلو نوشته بود مسجد مقدس جمکران.

در جمعه بازار آخر سال همه جا بوی عطر می‌آمد، همه جا شلوغ بود، همه بچه‌ها آمده بودند برای خرید هفت‌سین عید. ماهی کوچولو در یک ظرف شیشه‌ای بزرگ منتظر بود تا او را از امفغر آقا بخرند. او خیلی کوچولو بود، هیچ‌کس او را در بین دیگر ماهی‌ها نمی‌دید، اما ناامید نبود و به همه بچه‌ها لبخند می‌زد. نزدیک ظهر شد. بازار کم‌کم خلوت می‌شد. ماهی کوچولو با خودش فکر کرد: پس چرا هیچ‌کس سرا نمی‌بیند و کمی نگران شد. سرش را بالا گرفت و دمش را تکان داد و بیشتر از قبل شروع کرد به چرخ زدن در اطراف. از دور یک پسر بچه را دید، سعی کرد لبخند بزند و کمی هم در آب بالا و پایین می‌پرید. پسر بچه هم به او لبخند زد و او را به





رنگ آمیزی کنید.

82 MAHAQAK  
Cultural, Educational Monthly Magazine  
for Iranian Kids





## رفتم بالا انار بود

شاعر: ناصر کشاورز  
تصویرگر: آزاده معزی  
انتشارات: شهر قلم  
تعداد صفحات: ۲۳



رفتم بالا تاب بود  
چُم نمی خورد خواب بود  
گفتم: آهای بیدار شو  
گفت: بیدارم سوار شو

صفحه ۱۳ از کتاب رفتم بالا انار بود





برزگر پیر، بیل بر دوش به کشتزارش آمده است تا بوته‌های توت فرنگی‌ش را آب بدهد. او همین‌طور که آماده کار می‌شود یاد چیزی می‌افتد و قاه قاه می‌خندد. چند تایی که بیل می‌زند یک دفعه بپر تنومندی از پشت پرچین‌ها جلو می‌آید و نعره هولناکی می‌کشد جوری که بیل از دست پیرمرد می‌افتد و نقش بر زمین می‌شود. با هر زحمتی که هست خودش را به دیوار اتاقک وسط کشتزارش می‌رساند و ضمن تکیه دادن به آن می‌گوید: «خوش آمدی پیر جنگل!»  
- «پیر جنگل نه! سلطان جنگل!»

- «سلطان جنگل؟! ... خوب... حالا چه عجب از این طرف‌ها؟»  
- «آمده‌ام با هم مبارزه کنیم. شنیده‌ام که شما آدم‌ها خودتان را از ما قوی‌تر می‌دانید!»  
- «اشتباه به عرض‌تان رسانده‌اند.»  
- «نه خیر دارم درست گفته‌اند، راستی داشتی به من می‌خندیدی؟»  
- «نه من غلط کنم به شما بخندم.»  
- «آدم که بی‌خودی نمی‌خندد، می‌خندد؟»  
- «معلوم است که نه، راستش...»  
- «راستش چه؟»

-راستش داشتم به خروسم می‌خندیدم!

-به خروست؟

-بله به خروسم، امروز صبح با خروس همسایه مبارزه کرد!

-این‌که خنده ندارد!

-جانم برایت بگویم که خروس من در مبارزه کم آورد و خروس همسایه برنده شد. اما خودم دست روی دهنم زدن تا همه به پیروزی‌اش پی ببرند، اما می‌دانم چه شد؟

-نه...

-تغابی یک دفعه از آسمان پایین آمد و او را با خود برد!

-دفعه‌ها...؟

-دیدم خنده داشت!

-ساکتاً و قسم را تلف نکن، آماده باش تا با هم مبارزه کنیم.

-نمی‌شود!

-برای چه؟

-برای این‌که من زورم را در خانه جا گذاشته‌ام.

-خوب برو آن را بردار و بیاور!

-نمی‌شود!

-دیگر چرا؟

-من ترسم از مبارزه پشیمان شوی و به جنگل برگردی؟

-من پشیمان شوم؟ هرگز!

-پس بیا کاری بکنیم.

-چه کاری؟

-من برای این‌که با خیال راحت بروم و زورم را بیاورم تو

را با طناب به این درخت ببندم.

-حرفی نیست یا و مرا ببند، ولی زود برگرد.

-به روی چشم.

پیرمرد که سعی دارد بپر درنده، لرزش دستانش را نبیند، بدون معطلی او را به درخت می‌بندد. بعد هم نفس راحتی می‌کشد و از خجالت بپر در می‌آید و حیوان مغرور و خودپسند فرار را برقرار ترجیح می‌دهد.



شخصیت‌ها: دو کودک به نام‌های صبا و رها -

مادر

صحنه: نمایی از طبیعت سرسبز، با گل‌های رنگارنگ و یک درخت پر شکوفه است. در امتداد صحنه یک رود آب قرار دارد. چند زباله مثل روزنامه، بطری، پلاستیک و... در صحنه وجود دارد. سمت چپ صحنه زبراندازی پهن است که روی آن وسایلی مثل قوری و فنجان و قابلمه و... است. مادر مشغول پختن غذا روی پیک نیک است.

صبا و رها با خوش‌حالی وارد صحنه می‌شوند.

کنار رود چرخ می‌خورند و می‌خوانند:

نمید اومده بهار رسید به صحرا

نشسته صد تا شاپرک رو گل‌ها

زمین شده پر از گلای خوش بو

پر از شکوفه‌های سرخ آلو

دست می‌زیم، چرخ می‌خوریم، می‌خندیم

تموم درهارو رو غم می‌بندیم

مادر: بچه‌ها... بیایید براتون شربت سکنجبین

ریختم.

رها: آخ جون، شربت سکنجبین.

صبا: خیلی دوست دارم مخصوصا با کاهو /پیش

مادر می‌روند./

مادر(در حال ریختن شربت): خب این برای صبا

خانوم.

صبا: ممنون مامان.

درخت‌ها، گل‌ها، پروانه‌ها، پرنده‌ها، ماهی‌ها و... همه و همه دارن تو این آب و هوا نفس می‌کشن.  
 بچه‌ها (به فکر فرو می‌روند): بله، درسته.  
 مادر: شما که نمی‌خواید مشکلی براشون پیش بیاد؟  
 بچه‌ها: نه، اصلا.  
 صبا: ما دل‌مون نمی‌خواد برای پروانه‌ها، گل‌های زیبا، ماهی‌ها و... مشکلی پیش بیاد.  
 رها: به خاطر همین هیچ زباله‌ای روی زمین نمی‌اندازیم.  
 مادر: آفرین دخترای گلم.  
 رها (با ناراحتی): ولی مامان این‌جا پر از زباله است که خطر داره برای موجودات زمین.  
 صبا: الان که ما داشتیم کنار رود قدم می‌زدیم یه بچه‌ای رو دیدیم که پلاستیک و زباله‌هاش رو می‌انداخت توی آب.  
 مادر: وای چه کار اشتباهی. انداختن پلاستیک تو طبیعت هم باعث جمع شدن حشرات و میکروب‌ها می‌شه. هم زندگی جانداران دیگه رو به خطر می‌ندازه.

بچه‌ها: چه جوری؟  
 مادر: خیلی از موجودات زنده ممکنه پلاستیک و زباله‌ها رو بخورند یا توی اون‌ها گیر بیفتن و خفه شن.  
 رها: وای نکنه ماهی‌های توی رود، توی اون پلاستیک گیر کنن. من نگران شدم.  
 صبا: منم نگرانم. بهتره بریم هر چی زباله توی آبه جمع کنیم.  
 مادر: زباله‌های توی خشکی هم خطرناکند. مخصوصا پلاستیک‌ها. چون صدها سال طول می‌کشه تا از بین برن.  
 رها: آره اونارو هم باید جمع کنیم.  
 مادر: منم میام کمک‌تون. فقط قبلش این دستکش‌هارو دست کنید تا دستای قشنگ‌تون آسیب نیبینه.  
 همه با هم:

می‌گردیم و چرخ می‌خوریم پیش رود  
 جمع می‌کنیم زباله‌رو زود زود

اگر زباله نریزن آدما  
 قشنگ می‌مونه دشت و کوه و صحرا

کاش بدونیم زمین و دشت و بیشه  
 امانتن به دست ما همیشه

اینو بدونیم که درخت و گل‌ها  
 جون دارن و نفس دارن مثل ما

منصوره عرب خراسانی





سرگرمی

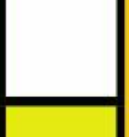
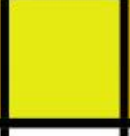
زهرا شناوری

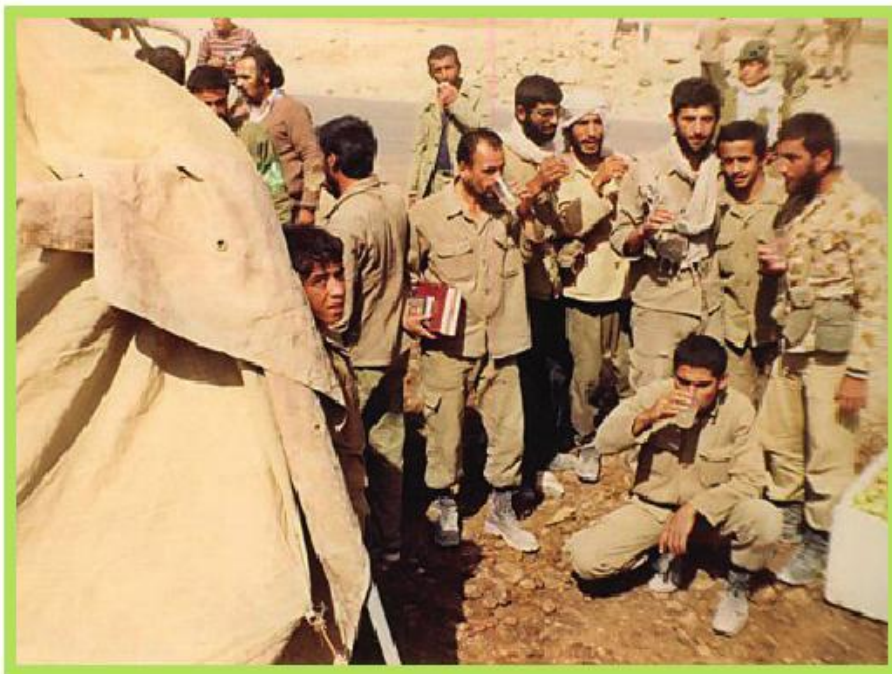


به سوالات جدول با دقت پاسخ دهید و پیام جدول را از بین حروف خانه‌های رنگی پیدا کنید. پیام جدول نام کتابی مهم در میان شیعیان است.

۱. جشن سال نو
۲. مناسبت دوازدهم فروردین
۳. شکافته علم
۴. از القاب امام زمان علیه‌السلام به معنی بهار مردم
۵. پدر امام جواد علیه‌السلام
۶. به معنی سرپرست
۷. چهلمین سوره قرآن
۸. پستی می‌آورد
۹. میوه قرآنی







قهرمان

سمیه شمسی

## مصاحبه با محمود خیری، نویسنده و جانباز جنگ تحمیلی

قهرمان این ماه مجله ما آقا محمود خیری هستند. آقا محمود در حوزه علمیه قم مشغول تحصیل بود که جنگ شروع شد. او هم مثل خیلی از جوان‌های اون موقع به جبهه رفت و در چند عملیات شرکت کرد تا این‌که در عملیات مسلم بن عقیل جانباز شد. در همون سال‌ها وارد مرکز تربیت مربی حوزه علمیه قم شد. مرکز تربیت مربی حوزه جایی بود برای کسانی که علاقه‌مند به کار کردن با بچه‌ها بودن. آقای خیری میگن تو این مرکز با روش‌های تربیت کودک آشنا شدم و بعد علاقه‌مند شدم برای





بچه‌ها کتاب هم بنویسم. یه کتاب نوشتم به اسم ۱۴ حدیث ۱۴ معصوم ۱۴ کاردستی و برنامه و کتاب دیگه برای مربی‌های بچه‌ها به اسم تکنولوژی تبلیغ و کتابی برای بچه‌ها به اسم آشنایی با سوره‌های قرآن و البته با مجلات زیادی همکاری داشتم مثل مجله بچه‌های کیش و...

توصیه آقای خیری به کسانی که دوست دارند مربی بچه‌ها بشن و علاقه‌مند به این کار هستن اینه تا جایی که می‌تونن تلاش کنن و تا جایی که می‌تونن بخونن و بنویسن و هیچ وقت ناامید نشن. با مراکز زیادی ارتباط بگیرن و نمونه کارها و نوشته‌هاشون رو بپرن که با تلاش زیاد موفق می‌شن. ان شاء الله.





دانستنی مهدوی

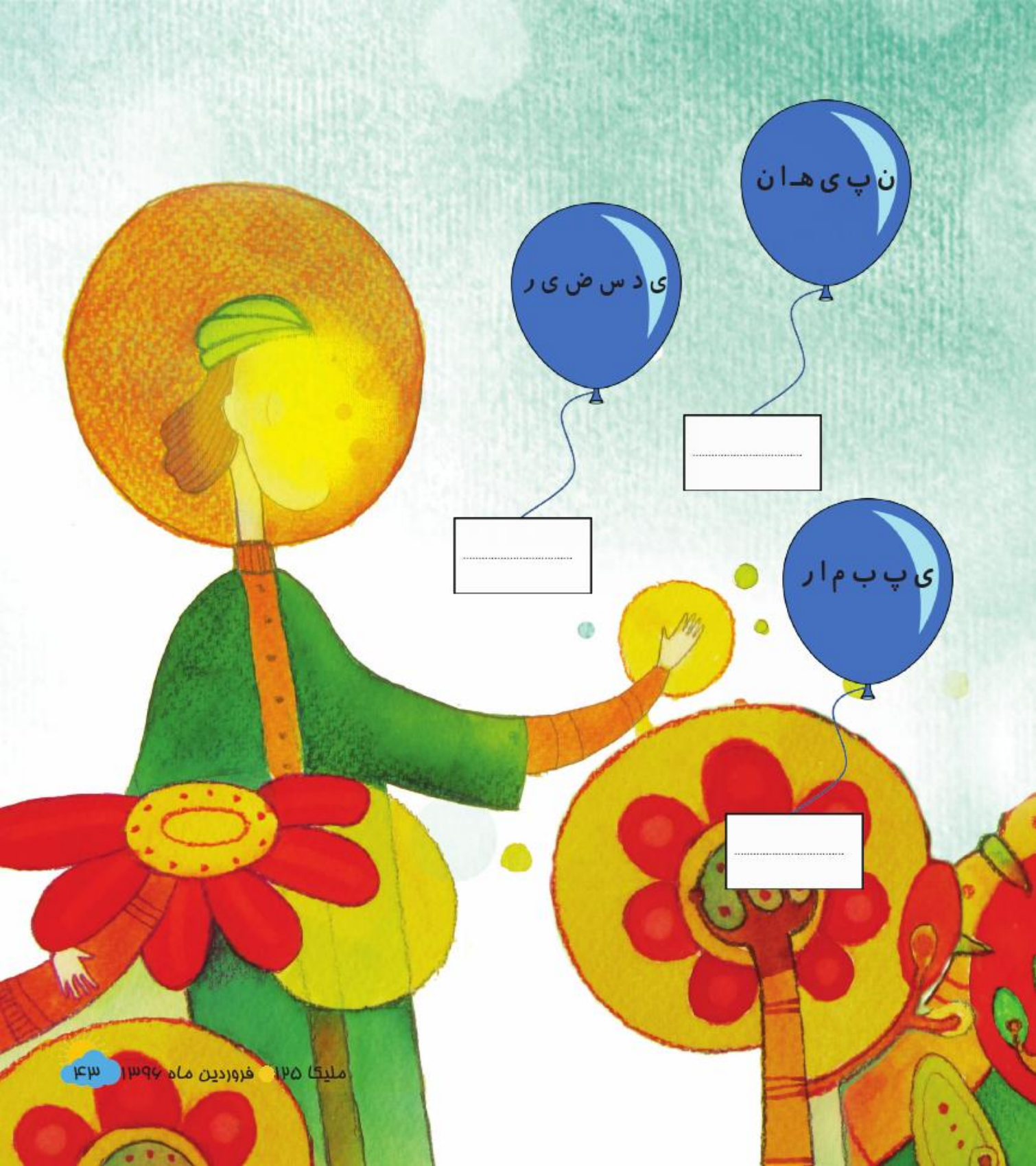
مهدیه شیرازی  
تصویرگر: مهرانه چندقی

سید رضی کسی است که سخنان حضرت علی را در کتابی جمع آوری کرده و نام آن را نهج البلاغه گذاشته، در این کتاب سخنانی درباره امام مهدی علیه السلام دیده می شود مانند:  
حضرت مهدی سال‌های طولانی

پنهانی از مردم به سر می برد حضرت مهدی علیه السلام در حکومتش مانند پیامبر با مردم رفتار می کند روش امام مهدی علیه السلام بر اساس عدالت است نعمت‌ها در زمان ظهور ایشان فراوان می شود.

زیر هر بادکنک کلمه‌ی به هم ریخته‌ای را که داخل متن هم هست پیدا کنید و به صورت کامل بنویسید.





ن پ ی ه ا ن

.....

ی د س ض ی ر

.....

ی پ ب م ا ر

.....

در روایت‌هایی که از امامان معصوم به ما رسیده است روزه گرفتن در سه روز وسط ماه خیلی تاکید شده است. یعنی روزهای ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ ماه قمری. به این روزها «ایام البیض» می‌گویند که ترجمه آن روزهای سپید است. شاید به خاطر این که در این زمان ماه کامل است و سفیدی آن به خوبی دیده می‌شود

در این روزها اعتکاف یعنی عبادت کردن در مسجد هم خیلی خوب است که بهترین آن‌ها این است که در ماه رجب باشد. در این تصاویر اعتکاف مسلمانان در مساجد را می‌بینید.



# چند عکس





# آدم فضایی



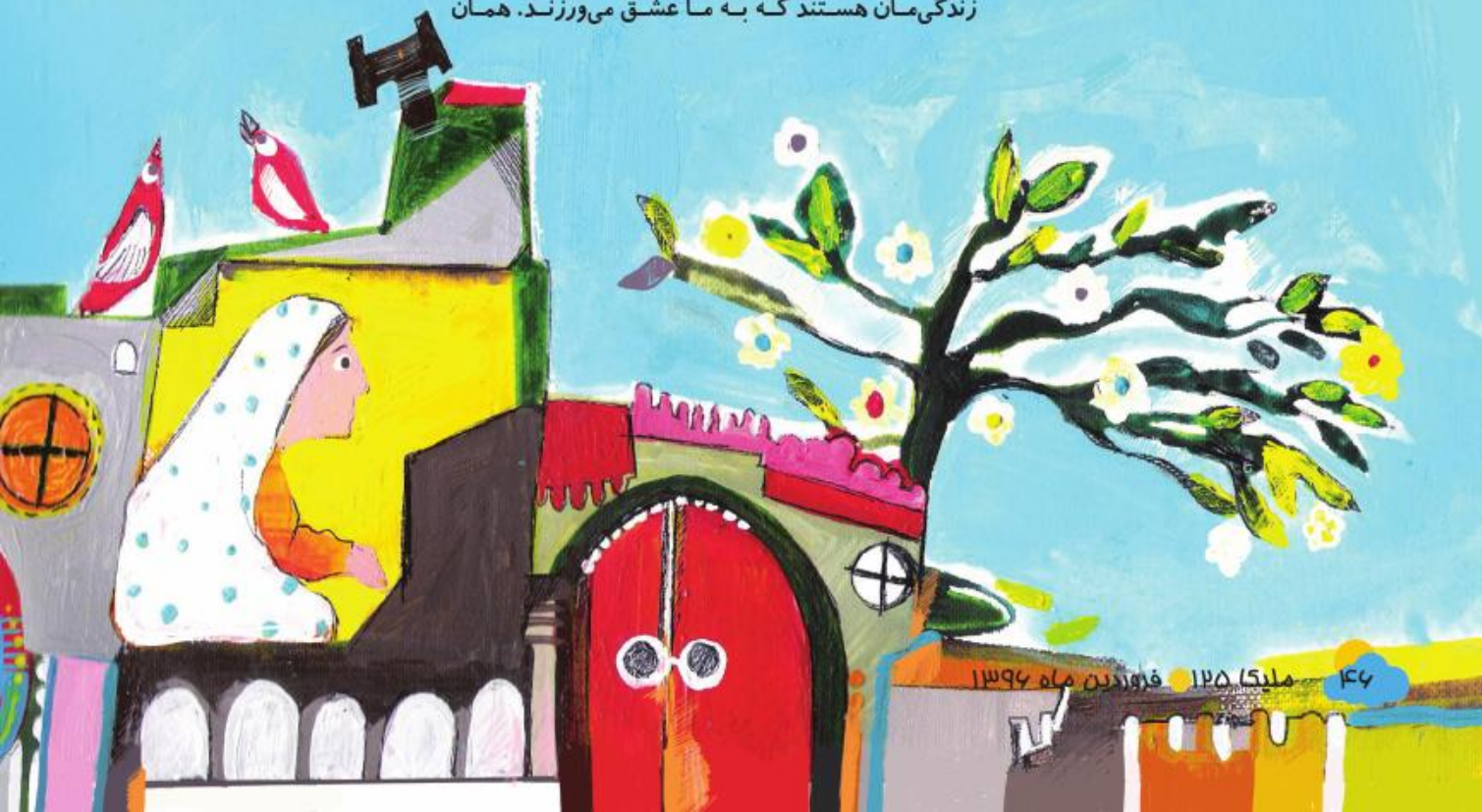
تصویرگر: انیس تیرایی

هدی شیخی، کلاس ششم

همیشه با خودم می‌گفتم مگر می‌شود چیزی یا کسی به نام آدم فضایی وجود داشته باشد؟ موجودی غول پیکر است؟ از چه چیزی ساخته شده یا این که آهنین است؟

این‌ها همه سوالاتی بود که من درباره‌ی آدم فضایی داشتم. بزرگتر شدم و توانایی این را داشتم که پاسخ سوالاتم را خودم پیدا کنم.

از نظر من آدم فضایی صرفاً موجودی عجیب و غریب نیست، بلکه آدم فضایی همان انسان‌های مهربان زندگی‌مان هستند که به ما عشق می‌ورزند. همان



مادرانی که فرزندشان را بیشتر از خودشان دوست می‌دارند و حاضر به فداکاری برای فرزندشان هستند. آدم فضایی حکایت همان پدران زحمت‌کش است و برای این‌که جلوی فرزندشان سر خم نکنند، جلوی کسانی که به ناحق زور می‌گویند، زانو می‌زنند. آدم فضایی همان پسرک کوچکی است که برای خرج خانواده خود از کودکی مثل یک مرد کار کرد و این را هم بگویم همه‌ی ما آدم فضایی هستیم؛ گاهی خوب و گاهی بد، گاهی زشت و گاهی هم زیبا.



امیرحسین  
گل کار

# نقاشی های شما

امیرحسین  
کشتکار



امیرحسین کشتکار





زهرا موسوی



امیر حسین اهل





## کلام رهبر:

در نوروز ایرانی، حقیقت نوروز یک حقیقت مردمی است؛ مردم به مناسبت نوروز با یکدیگر با صفا و محبت رفتار می کنند؛ به یکدیگر تبریک می گویند و هدیه می دهند.

بیانات در حرم مطهر رضوی ۱۳۹۴/۱/۱



## فرم اشتراک ملیکا

۱. واریز بهای اشتراک به شماره حساب ۷۰۰۷۹۳۳۵۵۵۲۳ بانک شهر به نام انتشارات موسسه ی آینده ی روشن
۲. فرستادن اصل فیش پرداختی به نشانی: قم- خیابان صفائیه، کوچه ۲۵، پلاک ۲۷
۳. بهای اشتراک سالانه: ۶۰۰/۰۰۰ ریال شش ماهه: ۳۰۰/۰۰۰ ریال
۴. لطفاً کپی فیش را نزد خود نگه دارید.

مطالب و نقاشی های خوبتون رو به کانال تلگرام ما به آدرس @melikamag ارسال کنید

- شماره اشتراک:.....
- از:..... تا:.....
- مدت اشتراک:.....
- نام:.....
- نام خانوادگی:.....
- نشانی:.....
- تلفن:.....
- کدپستی:.....
- تاریخ و امضاء:.....





## خدای دوست داشتنی‌ام

امروز در کتابی خواندم که پیامبر صلی‌الله علیه و آله فرموده اند: من و علی پدران این امت هستیم. کتاب را پیش پدرم بردم و جمله را خواندم، پدرم پیشانی‌ام را بوسید و گفت: من هم در کتابی دیگر خوانده‌ام که در هر زمانی امام همان زمان، پدر امت است. من و پدرم هم با هم دعا کردیم که شیعیان و فرزندان خوبی برای امام زمان عجل‌الله باشیم. شما هم در این کار به ما کمک کن، الهی آمین.



عکاس: حلیمه حسینی



CULTURAL MONTHLY MAGAZINE 125 FOR IRANIAN KIDS

# MELIKA

